



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدنولوژی

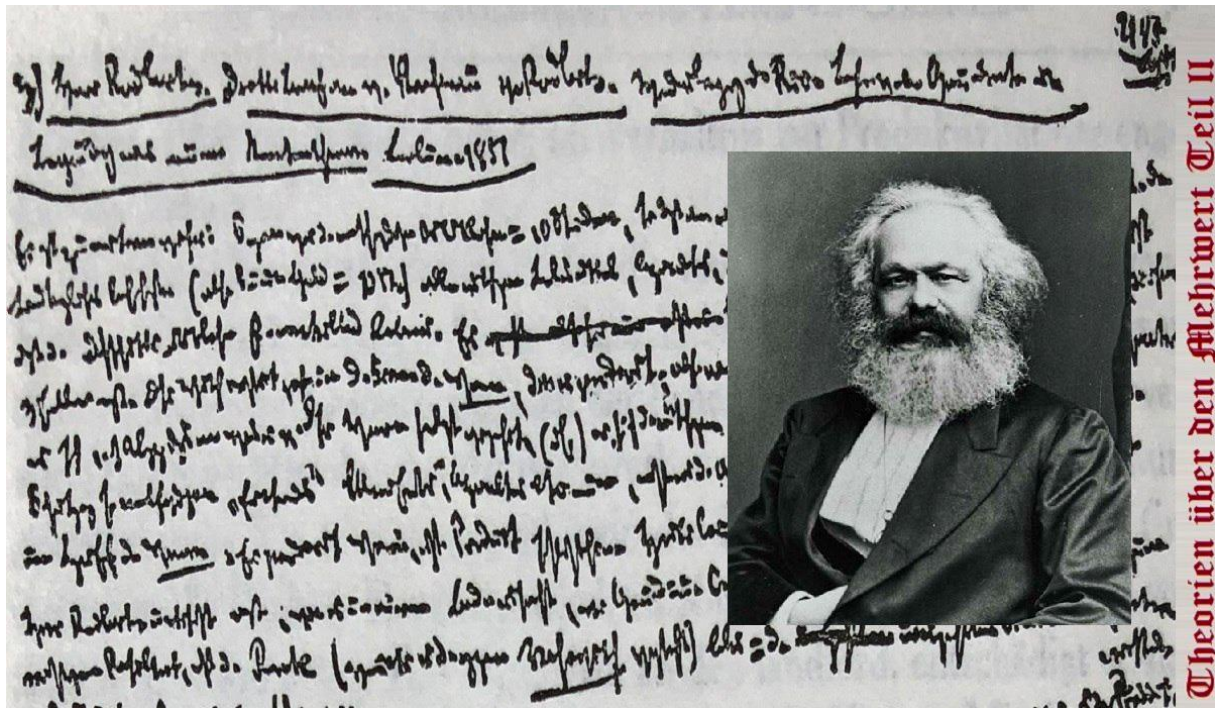
<https://naghd.com>

نظریه‌ی ریکاردو پیرامون ارزش اضافی

نظریه‌های ارزش اضافی جلد دوم

کارل مارکس

ترجمه‌ی: کمال خسروی



آبان ۱۴۰۴

[الف] ریکاردو پیرامون سود و رانت

[۱] اشتباه گرفتن قوانین ارزش اضافی بجای قوانین سود

[XII-636] ریکاردو هیچ‌گاه به **ارزش اضافی**، جداگانه و منفک از شکل‌های ویژه‌ی آن — همانا سود (بهره) و رانت — نمی‌نگرد. از همین‌رو ملاحظاتش درباره‌ی ترکیب ارگانیک سرمایه که از چنین اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است، محدود است به تمایزات برخاسته از فرآیند گردش (بین سرمایه‌ی استوار و گردان) که به آن اسمیت (در حقیقت از فیزیوکرات‌ها) به ارث رسیده است، و او هیچ‌گاه تمایزی در ترکیب ارگانیک سرمایه در درون و چارچوب فرآیند حقیقی تولید تشخیص نمی‌دهد و از آن آگاه نیست. از همین روست اشتباه گرفتن **ارزش** و **قیمت تمام‌شده** از سوی او، نظریه‌ی خطای رانتش، قوانین اشتباهش پیرامون علل صعود و نزول نرخ سود و غیره.

سود و ارزش اضافی فقط آن‌گاه و تا آن‌جا یکی‌وهمان‌اند که سرمایه‌ی پیش‌ریزنده مستقیماً یکی‌وهمان باشد با سرمایه‌ی تخصیص‌یافته به مزد کار. (رانت در این‌جا اصلاً مطرح نیست، چراکه ارزش اضافی به‌طور کامل در وهله‌ی نخست از سوی سرمایه‌دار تصرف می‌شود، [فارغ از آن‌که] سپس تر چه سهمی از آن را باید به شُرکاء بدهد. همچنین از این‌رو که حتی نزد خود ریکاردو [نیز رانت در مقام جزئی متمایز و منفک از سود بازنمایی شده است.] ریکاردو [در ملاحظاتش پیرامون سود و کارمزد البته سرمایه‌ای را که به مزد کار تخصیص نیافته است، از بخش ثابت سرمایه جدا می‌کند. او به این قضیه به‌نحوی می‌پردازد که گویی کل سرمایه مستقیماً به مزد کار تخصیص یافته باشد. او به همین دلیل و در این مقیاس ارزش اضافی، و نه سود، را مورد ملاحظه قرار می‌دهد و بنابراین می‌توان از نظریه‌ی پیرامون ارزش اضافی نزد او سخن گفت.

اما از سوی دیگر او خود بر این باور است که از سود به‌خودی‌خود سخن می‌گوید و در حقیقت در سراسر گفته‌های او به‌ناگزیر نقطه‌نظرهایی نفوذ می‌کنند که نقطه‌ی عزیمت‌شان پیش‌فرض سود است و نه پیش‌فرض ارزش اضافی. جایی که او قوانین ارزش اضافی را به‌درستی بازنمایی می‌کند، آن‌ها را از این طریق به کژنمایی می‌کشاند که از این قوانین مستقیماً در مقام قوانین سود سخن می‌گوید. از جانب دیگر، او می‌خواهد قوانین سود را بی‌واسطه، همانا بی‌میانجی حلقه‌های واسطه، در مقام قوانین ارزش اضافی بازنمایی کند.

اگر ما از نظریه‌ی ارزش اضافی نزد ریکاردو سخن می‌گوئیم، درواقع از نظریه‌ی سود او حرف می‌زنیم، زیرا او سود را با ارزش اضافی خلط می‌کند، یعنی سود را فقط در عطف به سرمایه‌ی متغیر یا بخش تخصیص‌یافته‌ی سرمایه به مزد در نظر می‌گیرد. به آن چه او درباره‌ی سود در تمایزش با ارزش اضافی می‌گوید، سپس‌تر خواهیم پرداخت.

بدیهی است که در سرشت موضوع نهفته است که ارزش اضافی فقط می‌تواند در عطف به سرمایه‌ی متغیر، یعنی بخش مستقیماً تخصیص‌یافته‌ی سرمایه به مزد مورد بررسی قرار گیرد — بدون شناخت ارزش اضافی هیچ نظریه‌ای پیرامون سود امکان ندارد — و ریکاردو نیز کل سرمایه را به مثابه‌ی سرمایه‌ی متغیر در نظر می‌گیرد و از سرمایه‌ی ثابت **چشم‌پوشی** می‌کند، هرچند گه‌گاه در شکل پیش‌ریزها اشاره‌هایی به آن دارد.

[XII-637] ریک [اردو] (در فصل بیست‌وشش با عنوان «**پیرامون درآمد ناخالص و خالص**») از

«شاخه‌هایی از تولید» سخن می‌گوید که «در آن‌ها آماج و راستای سود بر اساس سرمایه و نه بر اساس مقدار کارِ صرف‌شده تعیین می‌شود.» ([«درباره‌ی اصول ...» ویراست سوم]، ص ۴۱۸)

کل آموزه‌ی او پیرامون سود میانگین (که نظریه‌ی رانتش بر آن استوار است) چه معنایی جز این دارد که سود «در تناسب با سرمایه و نه در تناسب با مقدار کارِ صرف‌شده» محاسبه می‌شود؟ اگر سود «در تناسب با مقدار کارِ صرف‌شده» می‌بود، آن‌گاه سرمایه‌های برابر سودهای **نابرابری** به بار می‌آوردند، از این طریق که سودشان برابر می‌بود با ارزش اضافی تولیدشده در شاخه‌ی تولید متعلق به خودشان، اما این ارزش اضافی اساساً به مقدار و بزرگی سرمایه وابسته نیست، بلکه به اندازه و مقدار سرمایه‌ی متغیر، همانا برابر است با مقدار کارِ صرف‌شده. بنابراین، منسوب کردن کاربست ویژه‌ی سرمایه، استثنائاً به **شاخه‌ای ویژه** از کسب و کار، چه معنایی جز این می‌تواند داشته باشد که سود به جای مقدار کارِ صرف‌شده، متناسب است با مقدار سرمایه؟ با فرض معلوم‌بودن نرخ ارزش اضافی باید مقدار ارزش اضافی سرمایه‌ای معین همواره وابسته باشد نه به بزرگی مطلق سرمایه، بلکه به مقدار کارِ صرف‌شده. از سوی دیگر، با فرض معلوم‌بودن نرخ سود، باید مقدار سود همواره وابسته باشد به مقدار سرمایه‌ی به‌کاررفته و نه به مقدار کارِ صرف‌شده. ریک [اردو] مؤکداً از شاخه‌ای از کسب و کار سخن می‌گوید مانند

«تجارت بین بازرگانان، تجارت با مناطق ماوراء بحر و شاخه‌هایی از صنعت که به ماشین‌های گران نیاز دارند.» (همان‌جا، ص ۴۱۸)

به عبارت دیگر، او از کسب و کاری سخن می‌گوید که نسبتاً سرمایه‌ی ثابت بسیار و سرمایه‌ی متغیر اندکی به کار می‌بندد. این‌ها در عین حال انواعی از کسب و کارند که در قیاس با انواع دیگر، **کل مقدار سرمایه‌ی پیش‌ریخته‌شان بزرگ است** یا فقط با صرف **سرمایه‌های بزرگ** قابل اجراست. با فرض معلوم بودن نرخ سود، مقدار سود به‌طور اعم وابسته است به **بزرگی** سرمایه‌ی پیش‌ریخته. این نکته اما دال بر شاخه‌هایی از کسب و کار است که در آن‌ها سرمایه‌های بزرگ و سرمایه‌ی ثابت بسیار بالایی به کار بسته می‌شود (و این دو همیشه با هم همراهند)، اما این سراسر دال نیست بر شاخه‌هایی که در آن‌ها سرمایه‌های کوچک به کار بسته می‌شود؛ به عبارت دیگر، فقط بیان این گزاره است که سرمایه‌هایی با مقدار برابر، سود برابری به بار می‌آورند، یعنی سرمایه‌ی بزرگ‌تر سود بزرگ‌تری از سرمایه‌ی کوچک‌تر به بار می‌آورد. این موضوع هیچ ربطی به «مقدار کار صرف‌شده» ندارد. اما، این که نرخ سود اساساً بزرگ یا کوچک است بی‌شک وابسته است به کل مقدار کار به اشتغال درآمده از سوی سرمایه‌ی کل طبقه‌ی سرمایه‌داران و همچنین وابسته است به نسبت مقدار کار صرف‌شده و **پرداخت‌نشده**؛ و سرانجام وابسته است به نسبت بین سرمایه‌ی صرف‌شده در حین کار و سرمایه‌ی صرفاً بازتولیدشده، در مقام پیش‌شرط تولید.

ریک [اردو] خود به جدل با نظر آ. اسمیت پیرامون نرخ سود بالاتر در تجارت خارجی می‌پردازد،

«این که سود بزرگی که گاه تاجران منفرد در تجارت خارجی به دست می‌آورند، نرخ سود عمومی در داخل کشور را بالا می‌برد.» (همان‌جا، فصل هفت، «**درباره‌ی تجارت خارجی**»، ص ۱۳۲)

او می‌گوید:

«آن‌ها مدعی‌اند که هم‌تراز شدن سودها از طریق افزایش عمومی سودها حاصل می‌شود؛ و نظر من این است که سود یک شاخه‌ی تولید برخوردار از امتیاز ویژه، به سرعت به سطح عمومی سود نزول می‌کند.» (ص ۱۳۲، ۱۳۳)

به این نکات که دیدگاه‌های او در این باره که سود استثنائی (آن‌گاه که علتش افزایش قیمت بازار و رای ارزش نیست) **به‌رغم هم‌تراز شدن** سودها نرخ عمومی سود را بالا نمی‌برد، و در این باره که تجارت خارجی و گسترش بازار نمی‌توانند موجب بالارفتن نرخ سود شوند، تا کجا و در چه دامنه‌ای درست‌اند، پس از این خواهیم پرداخت. اما حتی به فرض درست بودن دیدگاهش درباره‌ی «برابری سودها» به‌طور اعم، پرسش این است که او چگونه می‌تواند بین «جایی که سودها به نسبت سرمایه» سنجیده می‌شوند و جای دیگری که «در تناسب‌اند با مقدار کار صرف‌شده»، تمایز قائل شود؟

ریک [اردو] در فصل بیست و شش، «پیرامون درآمد ناخالص و خالص» می‌گوید:

«می‌پذیرم که به دلیل سرشت رانت، سرمایه‌ی معینی که به کشاورزی تخصیص یافته، در هر زمینی — جز آخرین زمین کشت شده — مقدار بزرگ‌تری کار را به حرکت وامی‌دارد تا سرمایه‌ی برابری که به مانوفاکتور و تجارت تخصیص یافته است.» (همان‌جا، ص ۴۱۹)

کل این جمله پوچ و ابلهانه است. اولاً — بر اساس نظر ریکاردو — آخرین زمین کشت شده به مقدار کار بزرگ‌تری از همه‌ی زمین‌های دیگر نیاز دارد. از همین روست که از نظر او منشأ رانت زمین‌های دیگر است. بنابراین چطور ممکن است که یک سرمایه‌ی مفروض در همه‌ی زمین‌های دیگر — غیر از آخرین زمین کشت شده — کار بیش‌تری را به حرکت درآورد تا در مانوفاکتور و تجارت؟ این که محصول زمین‌های بهتر **ارزش بازار بالاتری از ارزش انفرادی** دارد، ارزشی که منوط و مقید است به مقدار کار به اشتغال درآمده از سوی سرمایه‌ای که آن را کشت می‌کند، البته یکی و همان نیست با این اظهار که این سرمایه «مقدار کار بزرگ‌تری را به حرکت درمی‌آورد تا سرمایه‌ای برابر در مانوفاکتور و در تجارت». اما این اظهار درست می‌بود، اگر ریک [اردو] می‌گفت که فارغ از تمایز در حاصل‌خیزی زمین‌ها، رانت به‌طور اعم از آن‌جا نشئت می‌گیرد که سرمایه‌ی کشاورزی به نسبت بخش ثابت این سرمایه کمیت بزرگ‌تری از کار را به حرکت درمی‌آورد تا سرمایه‌ی میانگین در صنعت غیر کشاورزی.

[XII-638] این که علی موجب ارتقاء یا نزول سود می‌شوند یا اساساً می‌توانند آن را تحت تأثیر قرار دهند، زمانی که **مقدار ارزش اضافی معلوم و مفروض است**، نکته‌ای است که ریک [اردو] از نظر می‌اندازد. از آن‌جا که او ارزش اضافی و سود را یکی و همان می‌داند، اینک می‌خواهد اثبات کند که صعود و نزول نرخ سود فقط مقید به اوضاع و احوالی است که موجب صعود و نزول نرخ ارزش اضافی می‌شوند. او علاوه بر این — صرف‌نظر از اوضاع و احوالی که با فرض معلوم بودن مقدار ارزش اضافی بر **نرخ سود** اثر می‌گذارند، هرچند بر مقدار سود تأثیری ندارند — نادیده می‌گیرد که نرخ سود وابسته به **مقدار ارزش اضافی** است و نه به هیچ‌روی به **نرخ ارزش اضافی**. مقدار ارزش اضافی وابسته است به ترکیب ارگانیک سرمایه، آن‌گاه که نرخ ارزش اضافی، همانا نرخ کار اضافی، معلوم است، به عبارت دیگر، وابسته است به شمار کارگرانی که سرمایه‌ای مفروض، مثلاً به مبلغ ۱۰۰ پوند، به اشتغال وامی‌دارد. این مقدار وابسته است به نرخ ارزش اضافی، آن‌گاه که ترکیب ارگانیک سرمایه، ترکیبی معلوم و مفروض است. بنابراین مقدار مزبور به واسطه‌ی هر دو عامل تعیین می‌شود: شمار کارگران هم‌زمان شاغل به کار و نرخ کار اضافی. اگر مقدار سرمایه فارغ از ترکیب ارگانیکش افزایش یابد و با این پیش‌فرض که ترکیب مذکور ثابت

باقی بماند، آن گاه مقدار ارزش اضافی نیز افزایش می‌یابد. این امر اما موجب کوچک‌ترین تغییری در این نیست که مقدار مذکور برای سرمایه‌ای با ارزش معلوم، مثلاً ۱۰۰ پوند بدون تغییر باقی بماند. اگر نرخ ارزش اضافی در این جا ۱۰ باشد، آن گاه برای سرمایه‌ای ۱۰۰۰ پوندی برابر با ۱۰۰ است، اما از این طریق نسبت بین دو سرمایه تغییری نمی‌کند.

ریکاردو:

«برای شاخه‌ای واحد از تولید نمی‌تواند دو نرخ متفاوت سود وجود داشته باشد و اگر از این رو ارزش محصول در نسبت‌های مختلفی در قیاس با سرمایه قرار داشته باشد، آن گاه رانت متفاوت خواهد بود و نه سود.» (فصل دوازده، «مالیات ارضی»، ص ۲۱۲، ۲۱۳)

این نکته فقط در مورد نرخ متعارف سود «در همان شاخه‌ی تولید» مصداق دارد. در غیراین صورت در تناقض مستقیم خواهد بود با جمله‌ای که قبلاً از او نقل کردیم:

«ارزش مبادله‌ای همه‌ی کالاها، خواه محصول صنعت، خواه معدن و زمین، به‌واسطه‌ی مقدار کم‌تری از کار تعیین نمی‌شود که تحت شرایط بسیار مساعد برای تولیدشان کفایت می‌کند و توانایی تولید آن‌ها را منحصرأ کسانی دارند که از تسهیلات تولیدی ویژه برخوردارند، بلکه ارزش مبادله‌ای آن‌ها به‌واسطه‌ی مقدار کار بیش‌تری تعیین می‌شود که ضرورتاً باید برای تولید آن‌ها از سوی کسانی صرف شود که چنین تسهیلاتی را ندارند، یعنی کسانی که آن‌ها را مداوماً تحت نامساعدترین شرایط تولید می‌کنند؛ به‌عبارت دیگر، تحت نامساعدترین شرایطی که در چارچوب آن، تولید ضرورتاً باید برای تأمین مقدار محصول مورد تقاضا ادامه یابد.» (فصل دوم، «پیرامون رانت»، ص ۶۰، ۶۱)

ریکاردو [در فصل دوازده، «مالیات ارضی»، گه‌گاه علیه سه می‌گوید (و در این جا آشکارا می‌توان دید که چگونه این فرد انگلیسی همیشه به‌دقت تمایزهای اقتصادی را در نظر دارد، در حالی که آن فرد متعلق به اروپای قاره، دائماً فراموش‌شان می‌کند):

«سه تصور می‌کند که مالک زمین در اثر سخت‌کوشی‌اش و در اثر قناعت و مهارتش، درآمد سالانه‌ی خود را به ۵۰۰۰ فرانک افزایش می‌دهد. اما مالک زمین مادام که خود کوچک‌ترین امکانی برای کار بست مسئولیت اداره‌ی کار و تولید در زمین را برعهده ندارد، کوچک‌ترین امکانی برای کار بست سخت‌کوشی، قناعت و مهارتش در زمین را در اختیار ندارد. به‌عبارت دیگر، زمانی که به‌سازی‌هایی در مقام سرمایه‌دار و

فارم‌دار انجام دهد و نه در مقام مالک زمین. قابل تصور نیست» {حتی در «مهارت» کمابیشش در گفتار}، «بتواند محصول مزرعه‌اش را به‌میانجی مهارت **ویژه‌اش** افزایش دهد، بی‌آن‌که پیشاپیش سرمایه‌ی تخصیص‌یافته را بزرگ‌تر نکرده باشد.» (همان‌جا، ص ۲۰۹)

در فصل سیزده درباره‌ی «**مالیات بر طلا**» (که برای نظریه‌ی پول ریک [اردو] اهمیت دارد) اضافاتی یا تعیین‌های دیگری را نیز در مورد **قیمت بازار و قیمت طبیعی** طرح می‌کند. نتیجه‌ی این نکات این است که هم‌تراز شدن این دو با سرعت یا در زمانی بسیار کوتاه صورت می‌گیرد، بسته به این‌که شاخه‌ی ویژه‌ی تولید با سرعت یا به‌کندی امکان افزایش یا کاهش عرضه را فراهم می‌آورد، و این امر به‌نوبه‌ی خود همانند حالتی است که **انتقال سرمایه** به شاخه‌ی تولید مورد نظر یا **بیرون کشیدن** سرمایه از آن **سریع‌تر** یا **کندتر** صورت می‌گیرد. ریک [اردو] بخاطر ملاحظاتش پیرامون رانت زمین از بسیاری جهات (مثلاً از سوی سیسموندی و دیگران) مورد اتهام قرار می‌گیرد که او دشواری‌های بیرون کشیده‌شدن سرمایه را برای اجاره‌دارانی که سرمایه‌ی استوار بسیاری به‌کار بسته‌اند، نادیده می‌گیرد. (تاریخ انگلستان از ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰ این نکته را با **درجه‌ی بالایی** ثابت می‌کند.) هر اندازه هم که این اتهام درست و بجاست، **هیچ ربطی** به نظریه **ندارد** و آن را **کاملاً دست‌نخورده** باقی می‌گذارد، زیرا مسئله در این‌جا فقط بر سر اجرای کمابیش سریع‌تر یا کندآهنگ‌تر قوانین اقتصادی است. اما به **وارونه**، اعتراض به کاربست سرمایه‌ی تازه در زمین تازه، کاملاً متفاوت است. ریک [اردو] فرض می‌گیرد که این سرمایه‌گذاری می‌تواند **بدون مداخله‌ی** زمین‌دار صورت گیرد و این‌که در این‌جا سرمایه در عنصری یعنی زمین فعال می‌شود [XII-639] که در آن حرکتش با هیچ مقاومتی روبرو نیست. اما این فرض **در اساس غلط است**. ریک [اردو] برای آن‌که اثبات کند این پیش‌فرض مصداق دارد، آن‌جایی که تولید سرمایه‌داری و مالکیت زمین توسعه یافته‌اند، همیشه مواردی را در نظر می‌گیرد که مالکیت زمین یا عملاً یا قانوناً وجود **ندارد** و تولید سرمایه‌دارانه نیز، دست‌کم در خود روستاها، هنوز توسعه **نیافته** است.

اینک، گواه گزاره‌های مورد اشاره، این‌هایند:

«در همه‌ی این حالات، نتیجه‌ی بستن مالیات یا دشواری‌های تولید نهایتاً ارتقاء قیمت کالاهاست؛ **طول فاصله‌ی زمانی**‌ای که برای منطبق‌شدن قیمت بازار و قیمت طبیعی به یک‌دیگر سپری می‌شود، وابسته است به **مشخصات و ساخت و بافت کالا**، و به **کم‌زحمت بودن کاری که می‌تواند برای کاهش مقدارش صورت گیرد**. اگر امکان کم‌کردن مقدار کالایی که مالیات به آن تعلق گرفته موجود

نباشد، مثلاً سرمایه‌ی فارمدار یا کلاه‌دوز نتواند از شاخه‌های دیگر تولید بیرون کشیده شود، کاهش سودشان به سطحی پائین‌تر از سطح عمومی، به دلیل اختصاص یافتن مالیاتی بر آن‌ها، نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد. آن‌ها هرگز موفق نمی‌شوند قیمت بازار غله یا کلاه‌ها را تا سطح ارتقاء یافته‌ی قیمت طبیعی‌شان بالا ببرند، مگر آن‌که تقاضا برای کالاهای‌شان افزایش یابد. اظهارات آن‌ها دال بر این‌که می‌خواهند بنگاه‌شان را تعطیل کنند و سرمایه‌شان را به شاخه‌ی مطلوب‌تری منتقل نمایند، همگی هم‌چون تهدیدهای بی‌پایه و غیرقابل اجرا تلقی می‌شوند و بنابراین قیمت کالاهای‌شان نمی‌تواند از طریق تولیدی محدودیت یافته ارتقاء یابد. با این حال، کالاهای آن‌ها از هر نوع می‌توانند به لحاظ مقدار کاهش یابند و سرمایه می‌تواند از شاخه‌های کم‌تر سودآور به شاخه‌های پرسودتر انتقال یابد؛ البته با سرعت‌هایی متفاوت. به همان مقیاس که عرضه‌ی کالای معینی بدون دشواری برای تولیدکننده‌اش به سادگی قابل محدود شدن باشد، پس از افزوده شدن بر دشواری‌های تولید که منبث از وضع مالیات‌ها یا مقررات دیگری هستند، قیمت آن کالا با سرعت بیش‌تری بالا می‌رود.» (ص ۲۱۴، ۲۱۵)

«انطباق قیمت بازار و قیمت طبیعی همه‌ی کالاهای بر یک‌دیگر همواره وابسته است به سهولتی که به واسطه‌ی آن عرضه می‌تواند افزایش یابد یا محدود شود. در مورد طلا، ساختمان‌ها و کار و بسیاری دیگر از چیزها ممکن است تحت شرایط معینی چنین تأثیری به سرعت قابل اجرا نباشد. اما وضع در مورد کالاهای دیگری که هر ساله مصرف و بازتولید می‌شوند، مانند کلاه، کفش، غله و پارچه، به گونه‌ی دیگری است. این کالاهای می‌توانند در صورت لزوم محدود شوند و زمانی که برای عرضه‌ی محدودشان متناظر با فشار افزایش یافته بر تولید، سپری می‌شود، نمی‌تواند پُراهمیت باشد.» (همان‌جا، ص ۲۲۰، ۲۲۱)

[۲] موارد گوناگون تغییر نرخ سود]

ریک [اردو] در همان فصل سیزده، «مالیات‌ها بر طلا» می‌گوید:

«رانت نه آفرینشی نوین، بلکه نهایتاً انتقال ثروت است.» (همان‌جا، ص ۲۲۱)

آیا سود **آفرینشی** از ثروت است یا، در اساس **انتقال** کار اضافی از کارگر به سرمایه‌دار است؟ همان‌گونه که **مزدها** نیز در واقعیت **آفرینشی** از ثروت نیستند. اما آن‌ها در عین حال انتقال هم نیستند. آن‌ها تصرف بخشی از محصول کار از سوی کسانی است که محصول را تولید کرده‌اند.

ریک [اردو] در همان فصل می‌گوید:

«**مالیات بر محصولات خام** تولیدشده روی زمین ... **مصرف‌کنندگان** را هدف قرار می‌دهد و مادام که به واسطه‌ی محدودشدن صندوق تأمین کار و پرداخت مزدها کاهش نمی‌یابد، یعنی اقدامی که از جمعیت می‌کاهد و موجب پس‌رفتن تقاضای غله می‌شود، هیچ تأثیری بر رانت نمی‌گذارد.» (ص ۲۲۱)

این که ریک [اردو] در این باره حق دارد که «مالیاتی بر محصولات خام تولیدشده روی زمین»، نه زمین‌دار و نه اجاره‌دار، بلکه مصرف‌کنندگان را هدف قرار می‌دهد یا نه، در این جا ربطی به بحث ما ندارد. با این حال ادعای من این است که اگر حق با او باشد، چنین مالیاتی می‌تواند **رانت را افزایش دهد**، در حالی که او بر این باور است که بر آن تأثیری ندارد، مگر زمانی که در اثر گران‌شدن وسائل معاش، سرمایه، جمعیت و تقاضا برای غله را کاهش دهد. ریک [اردو] همانا دچار این توهم است که گران‌شدن مواد خام فقط تا آن جا بر نرخ سود اثر می‌گذارد که **لوازم معاش** کارگران را گران می‌کند. و این جا، درست این است که گران‌شدن **مواد خام** فقط تا این حد می‌تواند بر **نرخ ارزش اضافی** و بنابراین بر خود **حجم ارزش اضافی**، و در نتیجه **از این طریق** بر نرخ سود اثر بگذارد. اما با فرض معلوم‌بودن **ارزش اضافی**، گران‌شدن «محصول خام تولیدشده روی زمین»، ارزش سرمایه‌ی ثابت را در تناسب با سرمایه‌ی متغیر **بالا می‌برد**، نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر را بزرگ‌تر می‌کند و **از این رو** موجب کاهش **نرخ سود** می‌شود و بنابراین **رانت** را بالا می‌برد. ریک [اردو] از این بینش عزیزت می‌کند [XII-640] که مادام که گران‌شدن یا ارزان‌شدن **مواد خام** بر مزد اثر ندارد، اثری هم بر سود ندارد؛ زیرا، استدلال او این است {و این جا نکته‌ای است که ما بعداً به آن بازمی‌گردیم و فعلاً از آن چشم‌پوشی می‌کنیم.} که چه ارزش سرمایه‌ی پیش‌ریخته نزول یا صعود کند، رانت سر جای خود و بی‌تغییر می‌ماند. اما اگر سرمایه‌ی پیش‌ریخته به لحاظ ارزش افزایش یابد، آن گاه محصول نیز، و همچنین جزئی از محصول، یعنی محصول مازاد که سازنده‌ی سود است نیز به لحاظ ارزش افزایش می‌یابند. با نزول سرمایه‌ی پیش‌ریخته به لحاظ ارزش، وضع وارونه است. این حرف فقط زمانی درست است که خواه در اثر گران‌شدن مواد خام، خواه مالیات‌ها و غیره، سرمایه‌ی متغیر و سرمایه‌ی ثابت به لحاظ ارزش به **نسبتی هم‌سان و برابر** تغییر

کنند. در این حالت نرخ بدون تغییر می‌ماند، زیرا [هیچ] تغییری در ترکیب ارگانیک سرمایه صورت نگرفته است. و حتی اگر چنین باشد، باید **فرض گرفت** — و این برای تغییرات موقت مصداق دارد — که مزد کار تغییر نمی‌کند، مواد خام ممکن است صعود یا نزول کنند (یعنی، خواه ارزش مصرفی مزد صعود و یا نزول کند، با فرض معلوم‌بودن و ثابت‌ماندن ارزش، مزد تغییر نمی‌کند):

حالات زیر ممکن‌اند:

نخست هر دو تمایز اصلی:

الف) به واسطه‌ی تغییر در شیوه و سیاق تولید نسبت بین توده‌ی سرمایه‌ی ثابت و توده‌ی سرمایه‌ی متغیری که به کار گرفته شده، تغییر می‌کند.

این‌جا اگر مزد (به لحاظ ارزش) ثابت فرض شود {یعنی به لحاظ زمان کاری (که معرف آن است)}، نرخ ارزش اضافی بدون تغییر می‌ماند. اما خود ارزش اضافی زمانی تحت تأثیر قرار می‌گیرد که شمار کارگران به اشتغال درآمده از سوی سرمایه‌ای واحد — یعنی سرمایه‌ی متغیر — تغییر کند. اگر در اثر تغییر در شیوه و سیاق تولید سرمایه‌ی ثابت به‌طور نسبی تغییر کند، آن‌گاه ارزش اضافی، و بنابراین نرخ سود، رشد می‌کند. اگر برعکس این باشد، رابطه برعکس است.

این‌جا همواره پیش‌فرض گرفته می‌شود که در این مقیاس، مثلاً ۱۰۰ پوند، ارزش سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر **بدون تغییر** باقی می‌ماند.

در این‌جا ممکن نیست که تغییر در شیوه و سیاق تولید به یک میزان بر سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر اثر بگذارد؛ یعنی مثلاً سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر ناچار باشند — بدون تغییر ارزش — به‌میزانی هم‌سان و برابر رشد یا نزول کنند. زیرا ضرورت صعود و نزول در این‌جا همواره وابسته و مرتبط است با بارآوری تغییر یافته‌ی کار. آن‌چه تغییر در شیوه و سیاق تولید را موجب می‌شود، **تفاوت و تمایز** بین نسبت صعود و نزول است، تأثیر به‌میزانی هم‌سان؛ امری که کوچک‌ترین ربطی به این موضوع ندارد — با پیش‌فرض معلوم‌بودن **ترکیب ارگانیک سرمایه** — که آیا ضرورت دارد سرمایه‌ی بزرگ یا کوچکی به کار بسته شود.

ب) ثابت ماندن شیوه و سیاق تولید. تغییر نسبت بین سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر با فرض ثابت ماندن حجم نسبی آن‌ها (چنان‌که هر یک از آن‌ها تشکیل‌دهنده‌ی همان سهم مقسوم از کل سرمایه باشد)، در اثر تغییر ارزش کالاهایی که در تشکیل سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر دخیل‌اند. این‌جا چند امکان وجود دارد:

[۱]. ارزش سرمایه‌ی ثابت، همانی که بود باقی می‌ماند و ارزش سرمایه‌ی متغیر صعود یا نزول می‌کند. این حالت همواره بر ارزش اضافی، و از این طریق بر نرخ سود، اثر می‌گذارد.

[۲]. ارزش سرمایه‌ی متغیر همانی که بود باقی می‌ماند و ارزش سرمایه‌ی ثابت صعود یا نزول می‌کند. در حالت اول صعود ارزش، نرخ سود سقوط می‌کند، در حالت دوم نزول ارزش، نرخ سود بالا می‌رود.

[۳]. هر دو هم‌زمان نزول می‌کنند، اما با نسبتی نامتوازن، آن‌گاه همواره یکی در ازای دیگری صعود یا نزول می‌کند.

[۴]. ارزش سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر به‌میزانی **هم‌سان** یا به‌طور متوازن تحت تأثیر قرار می‌گیرد، خواه هر دو صعود یا هر دو نزول کنند. اگر هر دو صعود کنند، نرخ سود نزول می‌کند، اما نه از آن‌رو که سرمایه‌ی ثابت بالا رفته، بلکه از آن‌رو که سرمایه‌ی متغیر بالا رفته و به این دلیل که ارزش اضافی نزول کرده است (زیرا فقط ارزشش بالا رفته، هر چند کماکان همان مقدار کارگر، یا شاید تعداد کم‌تری را به حرکت درآورده است). اگر هر دو نزول کنند، نرخ سود صعود می‌کند، اما نه از آن‌رو که سرمایه‌ی ثابت پائین آمده، بلکه از آن‌رو که سرمایه‌ی متغیر (به‌لحاظ ارزش) پائین آمده، یعنی ارزش اضافی رشد کرده است.

ج) تغییر در شیوه و سیاق تولید و تغییر در ارزش عناصری که سازنده‌ی سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیرند. این‌جا می‌تواند یک تغییر، تغییرات دیگر را خنثی کند، مثلاً زمانی که حجم سرمایه‌ی ثابت رشد می‌کند، در عین حال که ارزشش نزول می‌کند یا ثابت می‌ماند (یعنی در مقیاسی معین، مثلاً ۱۰۰ نزول می‌کند)، یا حجمش نزول می‌کند، اما ارزشش به‌همان نسبت افزایش می‌یابد یا تغییر نمی‌کند (یعنی در مقیاسی معین بالا می‌رود). در این حالت هیچ‌گونه تغییری در ترکیب ارگانیک سرمایه پیش نمی‌آید. نرخ سود بدون تغییر می‌ماند. اما — به استثنای سرمایه‌ی کشاورزی — هرگز نمی‌تواند وضعیتی پیش آید که حجم سرمایه‌ی ثابت در قیاس با سرمایه‌ی متغیر نزول کند، در حالی که ارزشش افزایش می‌یابد.

این خنثی شدن برای سرمایه‌ی متغیر (با فرض ثابت ماندن مزد واقعی)، غیرممکن است.

به این ترتیب، به استثنای حالت فوق، فقط ممکن است که ارزش و حجم سرمایه‌ی ثابت در قیاس با سرمایه‌ی متغیر به‌طور نسبی هم‌زمان صعود یا نزول کند، یعنی ارزشش به‌طور مطلق در قیاس با سرمایه‌ی متغیر صعود یا نزول کند. این حالت را پیشاپیش بررسی کردیم. این که هر دو هم‌زمان نزول یا صعود می‌کنند [XII-641]، اما به نسبتی ناموزون، این حالت — بنا به پیش فرض ما — همواره به حالتی تقلیل می‌یابد که ارزش سرمایه‌ی ثابت به نسبت سرمایه‌ی متغیر صعود یا نزول کند.

این حالت شامل حالت دیگر نیز می‌شود. زیرا اگر حجمش حجم سرمایه‌ی ثابت افزایش یابد، حجم سرمایه‌ی متغیر کاهش می‌یابد و برعکس. در مورد ارزش هم به‌همین گونه است. [XII-641]

* **منبع:** متن فوق ترجمه‌ی بخشی از مجلد دوم «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی»، فصل پانزدهم، زیر عنوان «نظریه‌ی ریکاردو پیرامون ارزش اضافی» است. به نقل از: مجموعه آثار آلمانی مارکس و انگلس، در سری MEW، مجلد 26.2، صفحات ۳۷۵ تا ۳۸۴ و در سری MEGA، مجلد ۳، دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱، صفحات ۱۰۰۱ تا ۱۰۰۹.

توضیح مترجم: پس از وقفه‌ی گریزناپذیری که در ادامه‌ی ترجمه‌ی کتاب نخست «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی»، اثر برجسته‌ی مارکس، پیش آمد، کار این ترجمه سرانجام به پایان رسید و ترجمه‌ی **کتاب دوم آغاز شد**. در این فاصله کتاب نخست زیر عنوان «نظریه‌های ارزش اضافی» به یاری «نشر چرخ» در تهران، منتشر شده است.

از ترجمه‌ی کتاب نخست پیشاپیش بخش‌هایی در «نقد» انتشار یافت. از این پس و در جریان پیشرفت کار ترجمه‌ی کتاب دوم نیز، به‌طور پراکنده و گاه‌به‌گاه، دست‌چینی از برخی فصل‌ها یا بندهای کتاب که جذابیت و اهمیت استدلال‌های نظری آن‌ها به‌ویژه چشم‌گیر است، در «نقد» منتشر خواهد شد.